



پیغام عشق

قسمت هشتصد و نود و هشتم





به نام خدا

و با سلام خدمت جناب مولانا، آقای شهبازی و همه دوستان.

تجربه شخصی از قضاوت، می دانم، بلام، کنترل، نصیحت و فرار کردن از زیر خدمت و مدارا و عشق ورزیدن و انبساط و پذیرش:

هر روز دارم همانندگی و باورهای که به آنها چسبیده ام را شناسایی می کنم، عقل و دستورات من ذهنی را شناسایی می کنم. البته بعضی از این دستورات را بعد از اینکه اشتباه می کنم و دچار ریب المنون میشم شناسایی می کنم. مثلاً یکی از دردناک ترین اتفاقاتی که برام افتاد، مربوط به رابطه بین من و بابام بود.

من ذهنی من با پندار کمال و می دانم و حدس و گمان، و به بهانه اینکه بابا روی پای خودش باشه و کاراش رو انجام بده، او را خبر و سنی و نصیحت کردم، که باید ورزش کنه و خودش رانندگی کنه و خلاصه ازش توقع داشتم که یکروزه کارهایی که نزدیک پانزده ساله کنار گذاشته انجام بده. من ذهنی من، برای راحتی و از سر خودش باز کردن و ناتوانی در عشق ورزیدن، اینها را می گفت، تا کارهای او را انجام ندهد.

روز جمعه او گفت که: من مریض هستم و خودت برو انجمن و برام نسخه تغذیه ام را بگیر، و من او را قضاوت کردم که: باور نمی کنم مریض باشی و باید خودت بیای. توی راه باز هم کلی با او حرف زدم که: باید رانندگی کنی تا خودت روی پا باشی؛ و به او فشار آوردم.

بعد از ورود به انجمن و گرفتن دستور تغذیه، او کمی روی پا ایستاده بود که متوجه شدم شل شد و زبانش سفید شد و با چشمان خیره افتاد، و من او را گرفتم که با سر زمین نخوره و صدایش می کردم: بابا بابا! و همان لحظه که فکر کردم سخته کرده، قضاوتی که کردم جلوی چشمانم ظاهر شد، می دانم و نصیحت هایم جلویم ظاهر شد. پدری که بیست سال او را بابا صدا نکرده بودم را صدا می زدم: بابا بابا! لحظه شرمندگی خودم از خودم و از زندگی بود، لحظه جفا القلم بود، لحظه ای که



دیدم هیچی نمی‌دانم و نباید بدانم، لحظه‌ای که متوجه شدم فقط و فقط با هر آدمی چه به ظاهر بد چه خوب باید مدارا کنم و از خدمت کردن به او نترسم و حرف من ذهنی که می‌گوید: کمک نکن وگرنه ضرر می‌کنی! رو گوش ندم.

خدا فرصتی به من داد، زیرا او تکانی خورد و خیلی آرام با کمی وضوح گفت شرمنده. او شرمنده شده بود، زیرا من این کار را با او کرده بودم. من او را بردم روی صندلی و کمی به او آب دادم و دوباره او رفت، و این بار زبانش بیرون آمد و آب دهنش بی‌اختیار بیرون آمد و دستانش افتاد. و من ناتوان از جبران و ناتوان از عذرخواهی بودم، من آنجا فهمیدم که قضاوت تا کجا ما را می‌کشاند. قضاوت و مقاومت من را وادار کرد به جای مدارا و عشق دادن شروع به خبر و سنی و نصیحت و کنترل کنم. و این کار را با توهم معنوی بودن و کمک کردن انجام دادم، که او روی پا باشه، در صورتی که اگر تنها در خیابان بود و این‌طور میشد و من نبودم که پسِ سرِ او را بگیرم تا سرش زمین نخورد، خیلی اوضاع تنگ‌تر میشد، چون من او را وادار کرده بودم. حال آنکه کافی بود مدارا می‌کردم و عشق می‌ورزیدم، من دنبال زنده کردن جسم او بودم در صورتی که با عشق می‌توانستم هشیاری را در او زنده کنم. بعد از کمی تحقیق، در همان شب فهمیدم که، یکی از علت‌هایی که کسی این‌طور می‌شود و اکسیژن به مغزش نمی‌رسد حس شرمندگی شدید است. بله من او را شرمنده کرده بودم و به او فشار آورده بودم، و این یعنی من ذهنی من کمی از قاتل ندارد.

حال خدا رو شکر که زندگی فرصت داده تا هم برای بابا هم مامان هم برادر هم همکار هم کسی که پشت سرم در خیابان بوق می‌زند مدارا داشته باشم و او را قضاوت نکنم. من هیچی نمی‌دانم و حتی بوق زدن و فحش خوردن در خیابان را قضاوت نمی‌کنم، زیرا هم قضا است هم اینکه من نمی‌توانم هیچ کسی و زندگی و مسیر کسی و اوضاع و احوال کسی را بدانم و قضاوت کنم، چه بابا که با او زندگی می‌کنم، چه یک غریبه در خیابان. به جای نصیحت و سخنرانی و تبلیغ حرف‌های بزرگان بدون عمل و شرمنده کردن دیگران و حس بی‌ارزشی به دیگران، کافیه که با تمام قوا پذیرش داشته و با شکر و صبر و مدارا توأم با رضایت قلبی قدم بردارم و از کمک کردن به دیگران نترسم، حتی اگر او من ذهنی دارد از قرین شدن



با او نترسم، بجای ترس از قرین شدن با او، هشیار باشم که مرکز را نبندم و منقبض نشوم و قضاوت و مقاومت نکنم و کنترل نکنم و تغییر دادن دیگران را با تمام قوا فراموش کنم.

درسته که نباید قرین شویم، ولی قرین نشدن یعنی اگر کسی قضاوت کرد، غیبت کرد، حرص زد، ولع داشت و یا هر چیزی دیگر، بدون این که او را شرمنده کنیم و یا بحث کنیم و یا توجه کنیم به حرفهایش به درون خود بریم، به مرکز عدم و منبسط بریم و دوربین را با تمام قوا به سمت خود بگذاریم و خود را تماشا کنیم.

از خداوند، جناب مولانا، آقای شهبازی و همه دوستان و همه کسانی که در خانه و کوچه و خیابان من را با من ذهنی‌ام آشنا می‌کنند، تا هر جنبه او را در موقعیت‌ها شناسایی کنم، ممنونم. من هیچ راهی جز ادامه دادن با بزرگان ندارم، هیچ مسیری را با عقل من ذهنی باور پرست و مدعی می‌دانم و بلدم نمی‌توانم بروم.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۰۶۸

هر که ماند از کاهلی بی‌شکر و صبر

او همین داند که گیرد پای جبر

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۰۶۹

هر که جبر آورد، خود رنجور کرد

تا همان رنجوری‌اش، در گور کرد

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۷۸۷

تو نمی‌بینی که یارِ بُردبار

چونکه با او ضد شدی، گردد چو مار؟



مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۵۰

چون ز زنده مرده بیرون می کند

نفس زنده سوی مرگی می تند

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۶۸

از هر جهتی تو را بلا داد

تا باز کشد به بی جهات

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۶۷

بی مرادی شد قلاووزِ بهشت

حُقَّتِ الْجَنَّةُ شَنَوِایِ خُوشِ سِرْشَت

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۲۵۸

گر قضا پوشد سیه، همچون شَبَت

هم قضا دستت بگیرد عاقبت

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۲۵۹

گر قضا صد بار، قصد جان کند

هم قضا جانت دهد، درمان کند



مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۲۶۰

این قضا صد بار اگر راحت زند

بر فراز چرخ، خرگاهت زند

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۲۶۱

از کرم دان این که می ترساندت

تا به مُلک ایمنی بنشاندت

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۶۳۷

درین بحر درین بحر، همه چیز بگنجد

مترسید، مترسید، گریبان مدرانید

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۶۷۰

حکمِ حق گُسترد بهرِ ما بساط

که بگویند از طریقِ انبساط

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۵۷۰

مکرِ شیطان ست تعجیل و شتاب

لطفِ رحمان ست صبر و احتساب

با سپاس از همه.

علی، تهران



با درود و سپاس بر تمامی کائنات عالم هستی و آقای شهبازی نازنین.

برنامه ۹۲۰ گنج حضور و غزل ۲۵۳ همراه با ابیات انتخابی در مورد پندار کمال و کمال طلبی:

که حتی ما در مورد پندار کمال داشتن هم دچار پندار کمال می‌شویم. که هموار می‌گوییم: من کجا و زنده شدن به خدا کجا؟!

درست است که در جهان بیرون برای پیشرفت و امرار معاش و رسیدن به جایگاه خاصی، اسباب‌ها و علل مختلفی را باید طی کرد، ولی در راه تبدیل شدن، خداوند فقط یک چیز می‌خواهد، آن هم دل پر نور و پر ما، که سالهاست منتظرش می‌باشد، که ما را به جایگاه اصلی مان برساند. دلی خالی از هر همانیدگی و دلی خالی از هر کینه و کدورت و دلی خالی از هر انتقام جویی و فلسفه بافی، که با قانون قضا و قدر و کن و فکان الهی در یک چشم به هم زدن صورت می‌گیرد. ولی ما کار کوتاه را در ذهن بیمارگونه خود به درازا کشیده‌ایم و در افسانه‌سازی‌های من‌ذهنی دچار پندار کمال شده و دل عاشق خود را ناپاک ساخته و بیماری من‌ذهنی را به‌دست آورده.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۴

علتی بتر ز پندار کمال

نیست اندر جان تو ای ذو دلال



موضوع: خنده

🌸 به نام خداوند عشق 🌸

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۳

🌸 چند نهان داری آن خنده را؟ 🌸

آن مه تابنده فرخنده را

🌸 بنده کند روی تو صد شاه را 🌸

شاه کند خنده تو بنده را

از آغاز خلقت خندیدن و شادمانی حق مسلم ما بوده است و ما با این ذات الهی خود که همان ماه تابان است به دنیا آمده ایم و خندیدن همان فضاگشایی ست، که با قانون قضا و قدر و کن و فکان و پذیرش اتفاق لحظه صورت می گیرد. که جاودانه می باشد و مبارک قدم، که هر جا برویم شادی و عشق را پراکنده می سازیم. و می توانیم در برابر تمامی چالش ها و گرفتاری و مشکلات که بازی فرم های زندگی هستند فضاگشایی کنیم و برقصیم. و با درک عمیق و ریشه داری گسترده چنان درخششی ماه درونمان پیدا می کند که بزرگترین شاهان که دارای من های ذهنی بزرگ هستند در برابر روی تابان و فضاگشای ما می توانند بنده نوازی کنند و تسلیم شوند. و اثرگذاری آن به اندازه ای می باشد که از طریق ارتعاش قرین هم موثر واقع می شود، و تا جایی که حتی گل سرخ هم زیبایی و شادابی و خندان بودن خود را از روی ماه تابان ما می تواند دریافت نماید.

ولی ما متاسفانه با افسانه سازی های پی در پی و دردها و رنجش ها و کینه ورزی ها رسالت خود را فراموش کرده ایم و خجالت زده از خندیدن، و اگر بخندیم احساس گناه کرده و احساس غم و اندوه، که مبدا اتفاق بد و ناگواری بخواند صورت بگیرد.



نخندیدن ما به خاطر درون نازیبای ماست، که روزن درون را بسته ایم و بسته‌های انرژی و خرد الهی را نمی‌توانیم دریافت نماییم. و بر اساس قانون جذب همواره به سوی سیاهی و عزاداری رفته و شرکت کردن در این گونه مجالس را بر خود نسبت به مراسم شادی و رقص و پایکوبی اولویت داده، که درون خود را سیاه می‌نماییم. و همچنین از پوشیدن لباس‌های شاد و روشن خود را محروم می‌سازیم و الگوها و باورهای گذشتگان و قدیمی‌ها را به یدک می‌کشانیم، که سن و سالی از ما گذشته و ایراد است که هم روشن بپوشی و هم شاد باشی.

و از قضاوت کردن‌های دیگران ترس و واهمه داریم، که مردم به ما چه خواهند گفت؟! آیا ما را شخصی سبک می‌پندارند؟ که هیچ‌گونه غم و اندوهی ندارد! و با توجه به این همه گرفتاری‌ها که در هر خانه و خانواده و جامعه وجود دارد چگونه می‌تواند شاد باشد و بخندد؟

اگر بخواهم در این زمینه تجربه ای را به اشتراک بگذارم: درست یادم می‌آید، هنگام فوت پدر بزرگوارم که حدوداً ۱۰ سال پیش از دنیا رفته‌اند، پنج برادر عزیز و نازنینم تمیز و آراسته با سر و صورت اصلاح شده و با صفا، همراه با لباس‌های روشن در مراسم خاکسپاری و ختم آن بزرگوار حضور داشته و هیچ‌گونه ترس و واهمه‌ای از قضاوت کردن مردم نداشتند. چرا که مرگ جسمانی و جدا شدن روح و رسیدن آن به اصل خدایت خود، باعث شادمانی و خنده است؛ که می‌تواند ما را به اصلمان واصل گرداند، ولی ما انسان‌ها بیشتر اوقات، آنقدر در افسردگی و غم و اندوه فرو می‌رویم که دچار اخم ابرو شده، که از صورت ماه تابان خود بشاشی و خنده‌رو بودن را دریغ می‌سازیم و همچنین بیشتر اوقات، زانوی غم بغل می‌گیریم و دلیلی برای غم خوردن خود نمی‌یابیم، و مصداق همان ضرب‌المثلی می‌شویم که پیامبر شده و غم امت می‌خورد.

و گاهی خود را ناجی دیگران دانسته و در فکر نجات دیگران، و از درون خود بی‌خبر و غافل. و چون نمی‌توانیم آن خلا و آن فضای گشوده شده را درک کنیم به عناوین مختلف می‌خواهیم خودمان را سرگرم کرده، و غم و ناراحتی و غصه خوردن برای دیگران را پیشه راه خود قرار می‌دهیم، بدون این که حتی دیگران از ما تقاضای کمک و یاری داشته باشند.



و غافلیم و بی خبر، که اگر این مسائل و این حواشی را کنار بگذاریم و تمرکز را روی زمانِ حال، که قدرتمندترین زمان موجود است قرار بدهیم، و همهٔ شناسایی‌ها را لحظه به لحظه انجام، و درد طلب داشته باشیم و از همانیدگی‌ها کام و خوشبختی نخواهیم، مشتاقانه به سوی شادی بی‌سبب و خندیدن‌های اصیلِ خدائیت خودمان، که همان باز شدنِ روزنِ درون است، هدایت می‌شویم. و همراه با پرهیز و شکر و صبر، خود زندگی و نیروی برتر، آسمانِ درونمان را می‌شکافد و مانند کودکان آزاد و رها از هر گونه دستاویزی می‌خندیم و می‌رقصیم و شادانیم و خود زندگی پیشوای ما می‌شود.

مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۲۵۳

بسته بدان است در آسمان 

تا بکشد چون تو گشاینده را

پس نتیجه می‌گیرم که، شادی بی‌سبب و خندیدن را به خودم هدیه دهم:

آن هم با پوشیدن رنگ‌های شاد و روشن و از قضاوت کردن دیگران ترس و واهمی نداشته باشم.

پس نتیجه می‌گیرم که، شادی بی‌سبب و خندیدن را به خودم هدیه دهم: که تا در برابر تمامی ناملایمات و اتفاقاتی که زندگی برایم به‌وجود می‌آورد که مرا بی‌مراد سازد بخندم.

چرا که می‌خواهم خندیدنِ اصیلِ پروردگار را از طریق فضاگشایی و سرازیر شدن نعماتش دریافت نمایم. که اراده او در زندگی‌ام جاری شود و عقل و خرد او بر تمامی فکر و عملم بریزد، تا راه حل مسائل برایم الهام گردد و قدرت و هدایت او را دریافت نمایم.

پس نتیجه می‌گیرم که، شادی بی‌سبب و خندیدن را به خودم هدیه دهم:

آن هم زمانی که خنده‌ام بگیرد، جلوی آن را نگیرم و با صدای بلند بخندم، تا هورمون‌های شادی و خوشحالی در درونم ترشح گردد.



پس نتیجه می‌گیرم که شادی بی سبب و خندیدن را به خودم هدیه دهم:

آن هم زمانی که اگر در زندگی‌ام کمبودهایی وجود دارد، و هر یک از اعضای خانواده ساز خود را می‌نوازند، من اجازه دهم که خداوند دف مرا با دردهای هوشیارانه بزند و نی مرا با آهنگ‌هایش موزون سازد، که تا بتوانم در برابر همه چیز و همه کس، با پذیرش اتفاق لحظه، برقصم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۳

🌸 بر رخ دف چند طپانچه بزن

دم ده آن نای سگالنده را

پس به سخنان حضرت رسول اکرم گوش فرا می‌دهم که می‌فرمایند: بوی‌های خوب و خوش دَم زنده کننده ایزدی را که در این ایام بیش از پیش می‌آیند، با گوش هوشیاری عدم بشنو و درون سکوت‌شنو خود را از همانیدگی‌ها خالی ساز، تا فضای درونت گسترده شود. و مقاومت و قضاوت نداشته باش، که تا بتوانی از این بوهای خوش و معطر عشق و زندگی به نحو احسن بهره‌مند شوی و برخوردار.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۹۵۱

🌸 گفت پیغمبر که نَفَحَت‌های حق

اندرین ایام می‌آرد سَبَق

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۹۵۲

🌸 گوش و هُش دارید این اوقات را

در ربایید این چنین نَفحات را

و در پایان: وقتی که خرد بی‌منتهای کائنات سرگرم کار است، زندگی شخصی کوچک من زهرا را هم اداره می‌کند.



مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۰۸۷

ای ز غم مُرده که دست از نان تُهیست 

چون غُفورست و رحیم، این ترس چیست؟

پر انرژی و سالم بمانید.

خیلی ممنون، خدائگهدار شما.

زهرا سلامتی، از زاهدان.



به نام خدا

موضوع: تأثیرات برنامه گنج حضور بر زندگی من

قسمت سوم:

گفتم که در خیلی موارد پیشرفت زیادی داشتم، اما اصلاً فکرش را نمی‌کردم که بعد سه سال کار کردن روی خود، این‌طور گیر بیفتم. دو اتفاق پشت سر هم برایم افتاد، که بهم فهماند زیاد به خودم اطمینان نکنم و تلاش را باید خیلی بیش‌تر کنم.

چند روز قبل همسایمان آمد بهم گفت که: همسایه روبه‌رویی رفتن مسافرت تو راه تصادف کردن، می‌خواهیم برویم عیادتشان، تو هم می‌ای؟ گفتم: بله می‌ام. باهاشون رفتم، ما رفتیم و برگشتیم، بعد همسرم اومد خونه بهم گفت: خونه همسایه چرا شلوغه؟ اتفاقی براشون نیفتاده باشه! منم با یک خنده تمسخرآمیز گفتم: آره، خدا رحم کرده به زن وبچه اش، آخه بگو تو رانندگی بلد نیستی، هر وقت با ماشین می‌ای تو کوچه همه همسایه‌ها از این که به ماشین‌هاشون بزنی می‌ترسن، چرا زن و بچه‌ات رو برداشتی و رفتی تو جاده؟ پسرش پاش شکسته، زنش هم قفسه سینه اش.

اول این نوع حرف زدن و دخالت کردن برام عادی بود، فکر می‌کردم که دارم براشون دلسوزی می‌کنم. بعد چند لحظه به خودم اومدم، متوجه شدم که کارم اشتباه بود، اما باز هم من ذهنیم داشت گولم می‌زد، نمی‌خواست زیر بار اشتباهم برم، همش برای خودم توجیه می‌کردم، اما دیگر نتوانستم مقاومت کنم و پذیرفتم که کاملاً کارم اشتباه بوده. هم قضاوت کردم، هم تمسخر، هم غیبت، و هم سرزنش و هم آنصتوا را رعایت نکردم. خیلی از خودم خجالت کشیدم، چند روزی آشفته و پریشان شدم که چرا من این‌طور صحبت کردم؟! کلاً فراموش کردم که قضا و قدر را خداوند برای انسان پیش می‌آورد تا همانیدگی‌هایش را نشانه بگیرد و از خواب ذهن بیدارش کند.

باز هم خدا رو شکر می‌کنم که ناظر ذهنم بودم و کار اشتباهم را شناسایی کردم و فهمیدم که هیچ ضرورتی ندارد من برای مردم دلسوزی بی‌جا بکنم، خدا دلسوز بندگان است و کارش را خوب بلد است.



مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۳۰

گفت: مفتی ضرورت هم تویی

بی ضرورت گر خوری، مجرم شوی

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۳۱

ور ضرورت هست، هم پرهیز به

ور خوری، باری ضمان آن بده

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۴۰۷

دانه کمتر خور مکن چندین رفو

چون کُلُوا خواندی بخوان لا تَسْرِفُوا

نشسته بودم، موبایلم زنگ خورد، برداشتم، دوستم بود، این قدر ذوق زده شده بود که حتی یادش رفت احوال پرسى بکنه، بعد چند ثانیه سکوت بهم گفت: یک خبر خوب بهت بدم؟ منم گفتم: خوب بگو، گفت: از اخبار شنیدم کسانی که پنجاه سال سن دارن بازنشست می‌شن. من خیلی تعجب کردم که این خبر این قدر هم مهم نبود که اون این طور براش ذوق کرده. یک لحظه به دلم اومد که مثل اینکه من یک انسان معنوی شدم که این قدر برام مهم نبود. چند لحظه‌ای گذشت، نشستم خوب بهش فکر کردم، شرایط زندگی خودم را با شرایط زندگی دوستم بررسی کردم، من برای پرداخت حق بیمه هیچ مشکلی نداشتم، هر وقت که وقتش می‌شد همسرم می‌رفت حق بیمه رو برام پرداخت می‌کرد و برای باز نشستگی هم هیچ عجله‌ای نداشتم چون اموراتم می‌گذشت؛ اما دوستم همسرش خیلی وقت‌ها بی‌کار بود و پرداخت حق بیمه براش خیلی سخت بود و خیلی هم به پول بازنشستگی احتیاج داشت، دلیل ذوق زدگیش همین بود، پس متوجه شدم که من معنوی نشدم فقط به خاطر عدم نیاز بود که برام مهم نبود.



مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۴۷۵

آنچه تو گنجش توهم می کنی

ز آن توهم، گنج را گم می کنی

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۴۷۶

چون عمارت دان تو وهم و رای ها

گنج نبود در عمارت جای ها

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۶۷

حزم آن باشد که ظن بد بری

تا گریزی و شوی از بد بری

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۶۸

حزم سوء الظن گفته ست آن رسول

هر قدم را دام می دان ای فضول

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۶۹

روی صحرا هست هموار و فراخ

هر قدم دامی ست، کم ران اوستاخ

در مورد تعریف و تمجید:



خیلی مواقع وقتی کسی ازم تعریف می کنه، به ظاهر خوشم نمیاد، اما در دلم احساس می کنم که چقدر خوشم اومده ازم تعریف کردن. خیلی تلاش می کنم این همانیدگی را بیندازم، اما انگار باید صبر کنم، چون به زور نمی شه.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۳۳۰

هر که بستاید تو را دشنام ده

سود و سرمایه به مفلس وام ده

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۳۳۱

ایمنی بگذار و جای خوف باش

بگذر از ناموس و رسوا باش و فاش

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۳۳۲

آزمودم عقل دوراندیش را

بعد از این دیوانه سازم خویش را

رقیم سیستانی

آدمی برتر ز هر تمجید و خو

هر که بستاید تو را دشنام گو

چون ستودن عین دشنام من است

من شرابم حق شدن جام من است



رقیم سیستانی

گر تو دلمرده شدی شرمندگیست

محضر حق جایگاه زندگیست

عمر را صرف حضورش کن بشر

نی که عمر پادشه در پای خر

و یاد گرفته‌ام که باید برای رسیدن به خدا بی‌مراد شوی و هیچ آرزو و خواسته‌ای به جز خود خدا نداشته باشی. آمال و آرزوهای دنیوی مانع رسیدن انسان به خدا می‌شود.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۶۶

عاشقان از بی‌مرادی‌های خویش

با خبر گشتند از مولای خویش

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۶۷

بی‌مرادی شد قلاووز بهشت

حُفَّتِ الْجَنَّةُ شِنُو اِیْ خُوشِ سِرْشَت

و یاد گرفته‌ام که بدون رنج و تلاش نمی‌توان به هیچ هدف مادی و معنوی دست پیدا کرد و در این راه باید از خدا طلب کمک و یاری کرد.



مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۳۸۷

بی‌کلید این در گشادن راه نیست

بی‌طلب نان سُنَّتِ الله نیست

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۹۷۹

در طلب زن دایماً تو هر دو دست

که طلب در راه، نیکو رهبر است

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۹۸۰

لنگ و لوک و خفته شکل و بی‌ادب

سوی او می‌غیژ و او را می‌طلب

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۱۷۳

چون یکی لحظه نخوردی بر زفن

ترکِ فَن گَو، می‌طلب رَبُّ المَنَن

اما در مورد دوست، یاد گرفتیم که نباید با آدم‌های من‌ذهنی پر از درد و آدم‌های پر از ریا و فریب و شیطان صفت دست دوستی داد، چون ارتعاش منفی آنها به بقیه انسان‌ها هم سرایت می‌کند.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۱۶

چون بسی ابلیس آدم‌روی هست

پس به هر دستی نشاید داد دست



نظامی، خمسه، مخزن الاسرار، بخش ۵۰

دوستی از دشمن معنی مجوی

آب حیات از دم افعی مجوی

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۲۳۵

هر که را دیدی ز کوثر سرخ‌رو

او محمدخوست با او گیر خو

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۲۳۷

هر که را دیدی ز کوثر خشک لب

دشمنش می‌دار همچون مرگ و تب

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۲۳۸

گر چه بابای تو است و مام تو

کو حقیقت هست خون‌آشام تو

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۶۳۴

حق ذات پاکِ الله الصَّمَد

که بُود به مار بد از یار بد



مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۶۳۵

مارِ بد جانی ستاند از سلیم

یار بد آرد سوی نارِ مقیم

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۶۳۶

از قرین بی قول و گفت و گوی او

خو بدزد دل نهان از خوی او

و یاد گرفتیم که نباید وقت و عمر خود را با چیزهای آفل مثل مهمانی‌های غیر ضروری، تماشای فیلم‌ها و سریال‌ها، گشت و گذار غیر ضروری در کوچه و بازار و یا پرداختن به باورهای غلط و آفل هدر دهیم.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۱۱

شد صغیر باز جان در مَرَجِ دین

نعره‌های لا أُحِبُّ الْاَفْلِین

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۴۲۶

اندَرین وادی مرو بی این دلیل

لا أُحِبُّ الْاَفْلِین گو چون خلیل

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۴۲۹

آنک یک دم کم، دمی کامل بُود

نیست معبودِ خلیل، آفل بُود



مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۴۳۰

وانک آفل باشد و گه آن و این

نیست دلبر، لا اُحِبُّ الاقلین

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۴۳۱

آنکِ او گاهی خوش و گه ناخوشست

یک زمانی آب و یک دم آتشست

با تشکر

خدیجه از سنندج



همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق

